

# ۱۰ تر در مورد دمکراسی

تألیف: آلن د جونیس

ترجمه از آلمانی: ناصر ایرانیپور

۱. چون امروزه همه خود را «دمکرات» می‌نامند، تعاریف مختلفی که از دمکراسی ارائه می‌گردند، بالاجبار در تعارض با هم قرار می‌گیرند. تلاش برای روشن نمودن ریشه‌شناسانه («اتمولوژیک») واژه دمکراسی نیز فرجام‌بخش نیست. تعیین محتوای دمکراسی بر اساس اشکال حکومتی عصر جدید که خود را (البته بعدها) دمکراتیک نامیدند نیز بسیار مورد اختلاف است. لذا بررسی تاریخی مقوله دمکراسی، دست آخر، عاقلانه‌ترین شیوه تعیین ماهیت آن به نظر می‌رسد: چرا که چنانچه می‌خواهیم بدانیم، دمکراسی چیست، باید ابتدا از نظر بگذرانیم که این مقوله چه مفهومی برای کسانی داشته که مبتکر آن بوده‌اند. دمکراسی عهد باستان مجموعه‌ای از شهروندان را گرد هم می‌آورد و حقوق مساوی را برای آنها تأمین و تضمین می‌نمود. مفاهیمی چون شهروند، آزادی، حق تعیین سرنوشت و حاکمیت خلق و برابری حقوقی پیوند تنگاتنگی با هم دارند. آزادی خلق همه آزادیها را هدایت می‌کند؛ مصلحت اجتماعی بر منفعت شخصی ارجح است. برابری حقوقی از برابری هویت بعنوان شهروند استنتاج می‌شود، که تمام انسانهای آزاد از آن برخوردارند. این برابری ابزار و موضوع سیاست است. تفاوت دمکراسی‌های عهد باستان و عصر جدید عمدتاً در این است که اولی‌ها فردگرایی برابری طلبانه را نمی‌شناسد، در حالیکه دومی‌ها بر آن استوارند.
۲. لیبرالیسم و دمکراسی مترادف هم نیستند. دمکراسی یک نوع «کراسی» [سالاری، حکومت]، یک شکل حاکمیت سیاسی می‌باشد، در حالیکه لیبرالیسم یک نوع ایدئولوژی است، ایدئولوژی تحدید کل حاکمیت سیاسی. دمکراسی بر پایه حاکمیت مردم بنا شده است، در حالیکه پایه اصلی لیبرالیسم بر اساس حقوق فرد/تک استوار است. دمکراسی نمایندگی لیبرال موجب واگذاری استقلال عمل شهروند به نماینده می‌شود که می‌توان آن را با یک سنجش سختگیرانه روسویی به «انصراف خلق» تشبیه نمود. در سیستم نمایندگی، خلق نمایندگان را برمی‌گزیند که بر وی به مسؤولیت و صلاحدید خودشان حکومت رانند: رأی‌دهندگان به یک قدرت واقعی مشروعیت می‌بخشند، قدرتی که تنها نمایندگان مردم دارندگانش هستند. در یک سیستم برخوردار از حاکمیت و حق تعیین سرنوشت مردم نامزد منتخب مأموریت می‌یابد، اراده خلق و ملت را بیان نماید؛ اما وی مظهر خلق نیست.
۳. انتقاد سنتی از دمکراسی که بر آن است دمکراسی حاکمیت جاهلیت و «دیکتاتوری عدد» می‌باشد، با استدلال‌های متعددی از طرف مقابل روبرو است. دمکراسی نه با حاکمیت عدد منطبق می‌باشد، نه با اصل اکثریت، بلکه اصل پایه‌ای آن «کلیت باورانه» است: و آن این برداشت است که خلق بعنوان خلق است که از حقوق ویژه سیاسی برخوردار است. برابری حقوقی به هیچ عنوان برابری حقوق طبیعی را بازتاب نمی‌دهد، بلکه تنها حقی را که از شهروند بودن استنتاج می‌گردد و بهره‌گیری از آن مشارکت را ممکن می‌سازد. باید بین برابری عددی و برابری هندسی که تناسبها را در نظر می‌گیرد، تفاوت قائل بود. قاعده و مکانیسم [نمایندگی و حاکمیت] اکثریت برای این گذاشته نشده حقیقت را بگوید؛ بلکه تنها ابزار است برای تصمیم‌گیری و انتخاب بین گزینه‌های مختلف. به همین ترتیب دمکراسی تعارض چندانی با شکل حکومتی قدرتمند و همچنین با مفاهیم اقتدار، برگزیدگان یا نخبگان ندارد.
۴. توانایی جنسی و توانایی ویژه مفاهیم متفاوتی هستند و باید بین آنها تمایز قائل شد. چنانچه خلق اطلاعات ضرور در اختیار داشته باشد، قطعاً قادر خواهد بود، در مورد اینکه آیا حکومت خوب است یا بد، قضاوت کند. تأکیدی که امروزه روی «توانایی» می‌شود که بطور فزاینده‌ای به مفهوم «دانش فنی» برداشت می‌شود، نامفهوم است. توانایی برای شرکت در زندگی سیاسی با آگاهی پیوند ندارد، بلکه با تصمیم‌گیری، آنطور که ماکس وبر آنرا در عنوان «علم بمثابه شغل» نشان داد. این تصور که بهترین حکومت، حکومت «اندیشمندان» و «کارشناسان» است، درک کاملاً اشتباهی را از سیاست بدست می‌دهد و اجرای آن عموماً نتایج فاجعه‌باری را بار خواهد آورد. این امر امروزه چیزی جز حقانیت و مشروعیت بخشیدن به تکنوکراسی نیست که حاکمیتش - به دلیل تکنیک‌گرایی و اعتقاد به «پایان دوره ایدئولوژیها» - در واقع با هر نوع حاکمیت مردمی در تضاد قرار دارد.

۵. در دموکراسی شهروندان حقوق سیاسی یکسانی دارند، آن هم نه بدلیل حقوق گویا سلب‌نشده «شخصی انسان»، بلکه به این دلیل که آنها به اجتماع ملی واحدی تعلق دارند، یعنی به دلیل شهروندی بودن واقعی آنها. مبنای دموکراسی «جامعه» نیست، بلکه اجتماع شهروندان به مثابه وارثان یک تاریخ واحد می‌باشد، وارثانی که می‌خواهند ادامه‌دهندگان این تاریخ تا یک سرنوشت مشترک باشند. اصل پایه‌ای دموکراسی «یک انسان، یک رأی» نیست، بلکه «یک شهروند، یک رأی» است.
۶. در حکومت دموکراتیک مفهوم کلیدی نه تعداد، نه رأی، نه انتخابات یا نمایندگی، بلکه مشارکت می‌باشد. «دموکراسی مشارکت خلق در سرنوشتش می‌باشد» (مولر فان دن بروک). دموکراسی آن فرمایشیون سیاسی است که در آن برای هر کدام از همه شهروندان حق مشارکت و سهیم شدن در امور دولتی به رسمیت شناخته می‌شود، از جمله از طریق انتخاب حکومت‌کنندگان، اعلام رضایت یا عدم رضایت از آنها. لذا این نه نهادها، بلکه مشارکت خلق در آنها است که دموکراسی‌ساز می‌باشد. بالاترین میزان دموکراسی نه به معنی «بزرگترین آزادی» و نه به معنی «بزرگترین برابری»، بلکه به معنی بالاترین حد از مشارکت است.
۷. مراجعه به اصل اکثریت از این برداشت استنتاج می‌شود که اتفاق رأی که از لحاظ تجریدی در مفهوم اراده جمعی و حاکمیت خلق نهفته است، علی‌الظاهر عملاً تحقق‌یافتنی نیست. بنابراین اصل اکثریت ممکن است یا بعنوان یک حکم جزئی (مبنی بر اینکه اکثریت گزینه‌ای است برای اتفاق آراء) و یا بعنوان امر تکنیکی (مبنی بر اینکه اکثریت یک راه چاره موقت است) درک شود. تنها درک دومی است که برای اقلیت یا اپوزیسیون که ممکن است اکثریت آینده باشد، یک ارزش نسبی قائل است. پذیرش و کاربرد عملی این درک و برداشت پرسش حوزه تحقق و مرزهای پلورالیسم (کثرت‌گرایی) را پیش می‌کشد. البته اینجا نباید پلورالیسم نظری را با پلورالیسم ارزشی اشتباه بگیریم؛ پلورالیسم صرفاً نظری با تعریف واقعی خلق نامتجانس است. پلورالیسم مرزهای خود را دارد؛ وی باید تابع مصلحت عمومی باشد.
۸. فرآیند دموکراسی‌های لیبرال مدرن که پولیاریشی انتخاباتی است، یک انحراف مشخص از آرمان دموکراتیک را عیان می‌سازد. در آن، احزاب نهادهایی هستند که دموکراتیک کار نمی‌کنند. تسلط پول رقابت واقعی را مخدوش نموده و فساد بوجود می‌آورد. اثرات توده اثرات تصمیم‌گیری در انتخابات را خنثی می‌کند. نامزدهای انتخاب‌شده وادار نمی‌شوند، به وظایف خود عمل کنند. دموکراسی اکثریتی شدت و حدت گرایش‌ها را در نظر نمی‌گیرد. شرایط فرایند شکل‌گیری نظر هترونوم، یعنی دگر سالار و وابسته به قوانین بیگانه هستند: در عین حال جلو اطلاعات گرفته می‌شود (و این باعث تقویت استبداد عقیده می‌گردد). همگون شدن محسوس برنامه‌ها و سخنرانی‌ها موجب این می‌شود که تمیز دادن اهداف از همدیگر ناممکن گردد. بدین سبب زندگی سیاسی کاملاً منفی و حق عمومی شرکت در انتخابات به یک توهم مبدل می‌گردد. عواقب آن بی‌شوری و بی‌تفاوتی سیاسی خواهد بود، پدیده‌ای که با اصل مشارکت و بنابراین با دموکراسی واقعی در تضاد می‌باشد.
۹. حق عمومی شرکت در انتخابات همه شیوه‌های دموکراتیک را دربر نمی‌گیرد. و خصلت شهروندی بودن در کنش انتخاباتی خلاصه نمی‌شود. لذا بازگشت به مکانیسم‌های دموکراتیک می‌تواند در انطباق با روح اصلی دموکراسی باعث گشودن همه امکانات موجود گردد و این نیز موجبات پیوند عمیق‌تر خلق و حکومت‌کنندگان و همچنین گسترش دموکراسی محلی و منطقه‌ای را فراهم آورد: مشارکت نیرومندتر در شوراهای شهرها و تشکلات صنفی، شکوفایی ابتکارهای مردمی و مراجعه با آراء عمومی و همه‌پرسی، رشد اشکال کیفی برای حصول توافقات از جمله این امکانات می‌باشند. برعکس دموکراسی‌های لیبرال و «دموکراسیهای خلقی» مستبد که بر تعریف اشتباهی از آزادی، برابری و خلق تکیه می‌کنند، می‌تواند یک نوع دموکراسی ارگانیک (اندام‌وار) منطبق با روح اولیه دموکراسی حول ایده برادری [یکی از شعارها و اهداف اصلی انقلاب کبیر فرانسه] بوجود آید [و این یعنی دموکراسی تفاهمی، مذاکره‌ای و تسهیمی، یعنی قائل شدن حق جمعی برای خلقها و اقوام و مشارکت آنها در سرنوشت خود و جامعه مشترک، که امروزه به بهترین شکل خود در فدرالیسم قابل تحقق است].
۱۰. دموکراسی حاکمیت خلق، یعنی حاکمیت یک گروه انسانی اندام‌وار است که در چهارچوب یک یا چند واحد معین (دولت - شهرها، ملتها، رایشهای قیصری و غیره) تاریخی شکل گرفته است. آنجا که نه خلق، بلکه صرفاً شماری از اتمهای اجتماعی (انسانها) وجود دارند، دموکراسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین هر سیستم سیاسی که هستی خود را بر اساس تحلیل و آسیمیلاسیون خلقها و یا انکار آنها و همچنین بر اساس در هم شکستن درک قومی آنها (یعنی مبارزه با احساس تعلق مشترک آنها به مجموعه‌ای که خود را خلق می‌نامد) قرار دهد، باید بعنوان یک سیستم غیردموکراتیک نگریسته شود.

[توضیحات داخل کروکی از مترجم]

منبع:

Alain de Benoist: „Demokratie: Das Problem, 1986, Hohenrain-Verlag.

تاریخ ترجمه: ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۵